

سکولاریسم و ضدسکولاریسم-1

سه‌شنبه ۳۰ آذر ۱۳۸۹ - ۲۱ دسامبر ۲۰۱۰

منوچهر صالحی

سکولاریسم اروپائی

در این نوشتار به مبانی تاریخی-تئوریک پیدایش سکولاریسم در اروپا خواهیم پرداخت، زیرا بدون شناخت عواملی که سبب پیدایش اندیشه و پدیده سکولاریسم در اروپای غربی گشتند، نخواهیم توانست از یکسو کوشش شکست خورده انقلاب مشروطه را در جهت تحقق دولت سکولار و از سوی دیگر تحقق نخستین انقلاب ضدسکولاریستی تاریخ جهان را که در 22 بهمن 1357 در ایران پیروز شد و زمینه سیاسی-اجتماعی را برای دستیابی بخشی از رهبران دین شیعه به قدرت سیاسی هموار ساخت، توضیح دهیم.

واژه شناسی سکولاریسم

«سِکولار»^۱ واژه‌ای لاتینی است و این واژه هم‌چون هر واژه دیگری در بُعد تاریخ دچار تحوّل و دگرگونی گشته و به‌همین دلیل نیز در معنا و مفاهیم گوناگون مصرف شده است. بنابراین هر يك از معانی این واژه خود روندی تاریخی را بازتاب می‌دهد و کوششی را که انسان در جهت تحققِ مدنیت برداشته است، آشکار می‌سازد. پس برای آن‌که بتوان از «سکولاریسم» درکی همه‌جانبه به‌دست آورد، بد نیست کوتاه به تمامی معنی این واژه برخورد کنیم.

نخست آن‌که واژه «سِکولار» از ریشه سِکولوم^۲ که واژه‌ای لاتینی است، استخراج شده است که به معنای عدد صد است. در این معنی «سکولار» به آن روندها، رخدادها و جریانات گفته می‌شود که هر صد سال يك بار تکرار می‌شوند و بر زندگی انسان تأثیراتِ شگرف می‌گذارند. در این مفهوم واژه «سِکولار» در دورانِ باستان و پیش از پیدایش مسیحیت به‌کار گرفته شده است.

می‌دانیم که میانگین عُمر انسانِ امروزی در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری با توجه به پیشرفت چشم‌گیر دانش پزشکی و بهداشت چیزی میان 75 تا 85 سال برای مردان و زنان است، یعنی میانگین عُمر زنان 5 سال بیشتر از مردان می‌باشد. در آلمان حدود پنج در صد از مردم، یعنی تنها تعداد اندکی از آدمیان بیش از صد سال عُمر می‌کنند. در دوران کهن میانگین عُمر آدمیان چیزی در حدود 20 تا

25 سال بود و به همین دلیل صد سال دورانی از عُمر چند نسل را در بر می‌گرفت. حتی در سده هیجدهم که انقلابِ کبیر فرانسه رخ داد، یعنی در دورانی که جامعه فرانسه پا به دوران تولید سرمایه‌داری می‌گذاشت، میانگین عُمر در این کشور برابر با 29 سال بود. iii به این ترتیب صد سال دارای عظمت و اُبتهی ویژه بود. بر اساسِ همین نگرشِ بود که پیش از پیدایشِ مسیحیت بخشی از مردم بر این باور بودند که در تاریخ بسیاری از رویدادها تکرار می‌شوند. چون مردم آن دوران در هر سال با بهار و تابستان و پاییز و زمستان روبه‌رو می‌شدند، پس بر این باور بودند که در هر صد سال نیز بسیاری از رخدادها و حوادث تاریخی تکرار می‌گردند، زیرا آن امور هم چون فصل‌های سال جزئی از روند کائنات را تشکیل می‌دهند. بعدها که مسیحیت به‌وجود آمد، بسیاری از مؤمنین که تحت تأثیر اندیشه شیلیاستی iv قرار داشتند، می‌پنداشتند که خدا هر صد سال یک‌بار جهان را مورد خشم و غضب قرار می‌دهد و برای اصلاح آن وضعیت مسیح و یا یکی از حواریون او ظهور خواهند کرد تا مردم ستم‌دیده را از چنگال جور و ستم برهانند. خلاصه آن‌که به هم آن اموری که می‌توانست هر صد سال یک بار رُخ دهد، «سکولار» می‌گفتند و خصوصیت این پدیده‌ها آن بود که قابل تقلید و تکرار نمی‌توانستند باشند، هم‌چنان که وضعیتی که هر ساله در بهار حادث می‌شود، در دیگر فصل‌های سال قابل تکرار و تقلید نیست.

دو دیگر آن که اگر بخواهیم برای واژه «سکولار» معادلی فارسی برگزینیم، می‌توان از واژه‌های «دنیوی» و یا «جهانی» بهره گرفت، یعنی آنچه که دارای منشأ زمینی و مادی است و به این جهان وابسته است. برخی نیز معادل «عُرفی» را برای این واژه مناسب تشخیص داده‌اند.

سکولاریسم دینی

آن‌طور که به نظر می‌رسد، این واژه در ابتدا و به‌طور عمده توسط کلیسای کاتولیک مورد استفاده قرار گرفت و آن‌هم در موارد مختلف. پس لازم است به اختصار به آن بپردازیم:

می‌دانیم که غالبِ ادیان زندگی انسان را به دو بخش تقسیم می‌کنند. بخشی از این زندگی دارای وجه زمانی محدود می‌باشد و به دورانی تعلق دارد که روح در محدوده جسم «اسیر» است. تمامی ادیان این مرحله را دوران زندگی دنیوی می‌نامند که روح به‌خاطر «اسارت» در بدن، می‌تواند به‌تباهی و گمراهی گرایش یابد. شاعر نامدار مولوی در این شعر جاودانی خود این اندیشه را به زیباترین

وجهی ترسیم کرده است: مرغ باغ ملکوت، نیئم از عالم خاک/ دوسه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم.

دوران دیگر که پس از مرگ انسان آغاز می‌شود، دورانی است که روح از چنگال بدن رها می‌گردد و به «ملکوت خدا» می‌رود. این مرحله دوران زندگی ابدی و یا زندگی روحانی نامیده می‌شود. بدن پس از مرگ فاسد می‌شود و حال آن‌که روح که دارای خاصیت ابدی و جاودانی است، از زمین به آسمان عروج می‌کند. تعالیم مسیحیت نیز بر این اساس استوار است و اصل تثلیث آن بر این پایه بنا شده است که پدر(خدا) برای نجات و ارشاد بشریت مریم ۷ را که تا آن زمان دوشیزه‌ای باکره بود، از «روح القدس» آباستن ساخت تا «پسر خدا»، یعنی عیسی ۷ مسیح بتواند به جهان خاکی پا نهد و به عنوان «نجات دهنده» از ملکوت به زمین آید تا به فریب و تباهی انسان پایان دهد. در این معنی ذات الوهیت در پیکر عیسی مسیح جسمیت یافت و پس از آن که او را در اورشلیم به صلیب کشیدند، آن «جسم قدسی» که تجسم خاکی «روح القدس» الهی بود، پس از سه روز زنده و از زمین به آسمان بازگشت. vii مسیحیت در این رابطه از واژه سکولار برای نشان دادن زندگی دنیوی بهره گرفت.

دیگر آن‌که در تمامی ادیان توحیدی انسان کم و بیش از خودمختاری برخوردار است و می‌تواند بر حسب تشخیص و اراده خود میان خیر و شر، خوبی و بدی، زندگی دنیوی و زندگی ربانی یکی را برگزیند. در تورات آمده است که «مار به زن») حوا (گفت (...)) خدا می‌داند در روزی که از آن میوه درخت معرفت (بخورید، چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود». viii و چون خدا نخواست چنین شود، آدم و حوا را از ملکوت به زمین تبعید کرد و به این ترتیب انسان مختار شد مابین زندگانی دنیوی و یا روحانی یکی را انتخاب کند. بر این اساس در مذهب کاتولیک واژه «سکولار» در رابطه با آن بخش از زندگانی انسان که دارای وجه مادی و دنیوی بود، به کار برده شد، یعنی هم آن چیزهایی که دارای وجه این جهانی و فاقد ارزش‌های روحانی و ربانی بودند، به مثابه روندها و پدیده‌های «سکولاریستی» تلقی گشتند. در همین معنی واژه «سکولار» از همان آغاز در محدوده مذهب کاتولیک دارای باری منفی بود، زیرا زندگی دنیوی در برابر زندگانی ربانی دارای ارزش نبود و کسی که به ارزش‌های این دنیا چشم دوخته بود، آخرت خود را تباه می‌ساخت، زیرا زندگی واقعی و ابدی تازه پس از مرگ و پا نهادن به «ملکوت الهی» آغاز می‌شود. بنابراین کسانی که دارای وجوه «سکولاریستی»، یعنی در پی زندگی عرفی بودند، عملاً برخلاف آئین مسیحیت که زندگی در این جهان خاکی را خار شمرده است، به «زندگی دینی» پشت کرده و در نتیجه راهی به

«ملکوتِ خدا» ix می‌توانستند داشته باشند.

در مذهب کاتولیک کسی که راهب و یا راهبه می‌شود، باید به خاطر تزکیه نفس و زندگانی روحانی از تمامی لذاتِ دنیوی چشم‌پوشی کند و در همین رابطه حق ازدواج ندارد و باید تارك دنیا را برگزیند و گوشه‌نشینی اختیار نماید. روشن است که در طول تاریخ بسیاری از کسانی که کوشیدند در این راه گام نهند، پس از مدتی دریافتند که تاب تحمل آن همه امساک و محرومیت را ندارند و به‌همین دلیل از رهبری کلیسای کاتولیک خواستار بازگشت به زندگی دنیوی شدند. در همین رابطه نیز در کلیسای کاتولیک «سِکولار» روندی نامیده شد که در بطن آن کسانی که زندگی روحانی در صومعه‌ها را برگزیده بودند، بدان پشت کرده و دوباره به زندگی دنیوی گرویدند. بر اساس اسناد و مدارک، واژه «سِکولار» برای نخستین بار در تاریخ دینی در این رابطه به کار گرفته شده است. x به این ترتیب در مذهب کاتولیک «سِکولار» تمامی سطوح زندگی دنیوی انسان را در بر می‌گرفت. به عبارت دیگر، زندگی دنیوی بیشتر تحت تأثیر نیازهایی است که پیکر انسان موجب پیدایش آن می‌شود، همچون احساس سرما و گرما، گرسنگی و سیری و یا با غرایز جنسی و غیره دست و پنجه کردن. بنابراین هم تلاش‌هایی که انسان برای ادامه زندگی پیکر خود انجام می‌دهد و می‌کوشد نیازهای جسمی خود را برآورده سازد، دارای باری «سِکولاریستی» است و به این ترتیب «سِکولار» که زندگانی این جهانی را در خود منجم می‌سازد، به برابرنهاده xi زندگانی روحانی بدل می‌گردد.

روند ضد دینی سکولاریزاسیون

با پیدایش مسیحیت روند سکولاریزاسیون نیز آغاز شد و هنوز نیز به پایان نرسیده است. برای آن‌که این روند را بهتر بشناسیم، طرح چند نکته اهمیت دارد:

یکم آن که در آغاز روند سپردن پول، املاک و ساختمان‌های کلیسا به کسی یا نهادی را که در پی کسب سود و یا اجاره‌بهاء بود، سکولاریزاسیون نامیدند، یعنی روندی که طی آن؛ آنچه که به نهادی روحانی تعلق داشت، مورد مصرف دنیوی قرار می‌گرفت.

دو دیگر آن که مذهب کاتولیک بر اساس این نظریه انسجام یافت که عیسی مسیح زندگی این جهانی را خوار پنداشت و از حواریون خود خواست که در نهایت تنگدستی با هم زندگی کنند و هر یک از پیروان او با گذشت از املاک و ثروت خود به‌سود «اُمّت» xii باید به زندگی اشتراکی با دیگر برادران دینی خود تن در می‌داد.

سه دیگر آن که عیسی مسیح پیش از مصلوب شدن از میان حواریون خود پطروس^{xiii} را به جانشینی خود برگزید و گفت که بر «این صخره کلیسای خود را بنا کرد.»^{xiv} پطروس نیز پیش از مرگ رهبری کلیسای خود را به پاولوس^{xv} سپرد و او که دارای تابعیت دوگانه یهودی- رومی بود، خود را اسقف اعظم کلیسای رُم نامید. کلیسای کاتولیک بعدها او را پاپ، یعنی پدر و «خطاناپذیر» نامید. به این ترتیب پاپ‌ها جانشین پاولوس شدند. و از آنجا که پاولوس خود را جانشین مسیح بر روی زمین نامیده بود، در نتیجه از آن دوران تا به امروز کسی که به عنوان پاپ، یعنی جانشینی او برگزیده می‌شود، باید از خصوصیت «خطاناپذیری» برخوردار باشد و «شبانی» است که باید «گوسفندان مسیح» را بچراند و از آنها در برابر خطرات حفاظت کند. یعنی کسی که تا دیروز اسقف و خطاچذیر بود، پس از آن که به عنوان پاپ برگزیده شد، فوراً خطاناپذیر می‌گردد و در نتیجه همه مؤمنین باید از فرامین او پیروی کنند.

از هنگامی که مسیحیت در دوران سلطنت کنستانتین^{xvi} در سده چهارم میلادی به دین رسمی امپراتوری روم بدل گشت، دولت روم خود را مسئول تمام مسیحیان روی زمین دانست و کوشید امپراتوری روم را به امپراتوری جهان مسیحیت بدل سازد و از آن پس هم کشورهایها و جنگ‌ها به نام دفاع از شریعت مسیح انجام گرفت. در همین رابطه اسقف اعظم کلیسای شهر رُم از ویژگی والائی برخوردار شد، زیرا او رهبر دینی مسیحیان بود که در قلمرو امپراتوری روم می‌زیستند. اما زمانی که امپراتوری روم غربی که مرکز آن شهر رُم بود، با آغاز سده پنجم میلادی مورد هجوم اقوام ژرمن قرار گرفت و در پایان آن سده نابود شد، نخست هرج و مرج تمامی قاره اروپا را فراگرفت و سپس و آن‌هم به تدریج دولت‌های کوچکی در سراسر اروپا به وجود آمدند که هیچ یک از آنها به خاطر کوچکی قلمرو خویش نمی‌توانست خود را جانشین دولت روم بنامد که از نظر سیاسی اروپا را متحد ساخته بود. به این ترتیب اتحاد سیاسی اروپا درهم شکست، لیکن این امر به نقش مرکزی کلیسای رُم به رهبری پاپ هیچ خدش‌ای وارد نساخت و رُم هم‌چنان کانون قدرت دینی باقی ماند. همین امر سبب شد تا دین مسیح آن رشته‌ای باشد که تمامی دولت‌های ایالتی و کوچک را هم‌چون دانه‌های تسبیح به هم متصل می‌ساخت. به همین دلیل با آغاز سده‌های میانه کلیسای کاتولیک از موقعیت ویژه‌ای برخوردار شد و بیشتر دولت‌های کوچک و منطقه‌ای رهبری روحانی پاپ را بر کشور خود پذیرفتند و شاهان فئودال با پرداخت خراج به واتیکان خود را نماینده و مباشر پاپ در کشوری نامیدند که در آن حکومت می‌کردند. در این عصر حکومت «روحانی» پاپ فراسوی حکومت‌های «زمینی» و

«دنیایاگرایانه» شاهان و اشراف فئودال قرار داشت و چون بنا به تعالیم مسیحیت، تمامی زمین به مسیح تعلق داشت، xvii بنا براین پاپ به عنوان جانشین او نقش رهبری دینی و دنیائی جهان مسیحیت را بر عهده داشت. شاهان فئودال بدون اجازه پاپ نمی توانستند در کشور خود حکومت کنند و یا آن که منطقه ای را تصرف نمایند. همین امر سبب شد تا طی چند سده ثروت بیکرانی در دستان کلیسای کاتولیک تمرکز یابد و بخش بزرگی از زمین های کشاورزی اروپا به مالکیت کلیسا درآید.

از سوی دیگر، تا زمانی که امپراتوری روم برقرار بود، کلیسای مسیحیت زیر نفوذ قیصر روم قرار داشت. در این دوران یکی از وظایف کلیسا مبارزه با بی عدالتی های بود که در جامعه وجود داشت. در این دوران هنوز دستگاه دولت بر کلیسا حاکم بود و به عبارت دیگر نهادهای دنیوی بر نهادهای روحانی غلبه داشتند. اما زمانی که این امپراتوری فروریخت و جای خود را به ده ها دولت کوچک و بزرگ داد که رهبران سیاسی آن خود را مباشران پاپ می نامیدند، روند چیرگی نهاد روحانی بر نهاد دنیوی آغاز شد و از آن پس رهبری کلیسا در کشورهای مستقل اروپائی پشتیبان شاهان فئودال گشت. اگر در گذشته، دهقانانی که زیر ستم مالیات و عوارض فئودالی کمرشان خم شده بود، برای فرار از چنگال ستم ارباب فئودال به کلیسا پناه می بردند، اینک کلیسا خود جزئی از دستگاه استثمار و ستم گشته بود و به همین دلیل نیز مابین اسقف های که دارای پیشینه اشرافی بودند و رهبری کلیسا را در دست داشتند و از حقوق و مزایای اشرافیت زمیندار در برابر دهقانان دفاع می کردند و کشیشانی که منشأ روستائی داشتند و در مناطق روستائی با دهقانان کم درآمد زندگی می کردند و از نزدیک با رنج و محرومیت های آنان آشنا بودند، تضادی آشفتنی پذیر به وجود آمد. دیری نپائید که در سده های میانه شورش های دهقانی تمامی اروپای غربی را فراگرفت و بخشی از کشیشان که خواهان دگرگونی وضعیت موجود به سود دهقانان تهی دست بودند، با پشتیبانی از این جنبش ها با رهبری کلیسای کاتولیک به مبارزه برخاستند. به این ترتیب دوران تازه ای از روند «سکولاریزاسیون» آغاز شد.

در آلمان جنگ های دهقانی همراه بود با جنبش اصلاحات دینی مارتین لوتر ^{xviii}. تا آن زمان کتاب های مقدس به زبان لاتین نوشته شده بودند و هر کسی که می خواست از محتوای آن با خبر شود، باید زبان لاتین را می آموخت. بنا براین اکثریت مردم از مضمون آن کتاب ها بی خبر بودند و هر چه را که کشیش ها برایشان از کتاب مقدس نقل می کردند، باید باور می نمودند. لوتر با ترجمه انجیل به زبان آلمانی، زمینه را برای فهم مطالب آن کتاب توسط مردم عادی که به زبان لاتین تسلطی نداشتند،

فراهم آورد و در عین حال علیه دستگاه کلیسای کاتولیک که ثروت انبوهی را در دستان خود متمرکز ساخته بود، قد برافراشت. در آن دوران اسقفها که خود را نماینده پاپ در هر کشوری می‌نامیدند، به‌خاطر در اختیار داشتن این ثروت انبوه، هم‌چون پادشاهان در ناز و نعمت به‌سر می‌بردند و از وضعیت سخت و دهشتناکی که روستائیان در آن قرار داشتند، ناآگاه بودند. در آلمان وضعیت زندگی این اسقفها حتی بهتر از شاهان ایالت‌های کوچک آن کشور بود. بنابراین، هنگامی که جنبش دهقانی آغاز شد، این جنبش تنها با سلاح دین مسیح می‌توانست علیه اشرافیت وابسته به کلیسای کاتولیک به مبارزه برخیزد. به‌همین دلیل نیز بخشی از شاهان ایالتی از فرصت سود جسته و به‌پشتیبانی از آئین لوتر پرداختند تا بتوانند بخشی از املاک کلیسا را به تصرف خود در آورند. این امر اما ممکن نبود، مگر آن‌که شاهان فئودال می‌توانستند برای مردم کشور خود توجیه کنند که بنا بر آموزش‌های لوتر پاپ یگانه نماینده مسیح بر روی زمین نیست. جنبش اصلاح دینی لوتر که موجب پیدایش مذهب پروتستانتیسم xix گشت، بهترین فرصت را در اختیار اشرافی قرار داد که می‌توانستند از آن به‌سود خود بهره‌گیرند. به‌این ترتیب با پیروزی جنبش پروتستانتیسم در اروپا یلک‌پارچگی کلیسای کاتولیک از بین رفت و بخشی از ثروت کلیسا را اشراف فئودال به‌سود خود ضبط کردند. در تاریخ کلیسای کاتولیک، روندی که در بطن آن زمین‌های متعلق به کلیسا بدون موافقت رهبران کلیسا به مالکیت شاهان فئودال درآمد و امر قضاوت از حوزه اختیارات کلیسا خارج شد را روند «سکولاریزاسیون» نامیدند.

البته روند خلع مالکیت از کلیسا در اروپا از سده ششم میلادی، یعنی در دورانی که اسلام هنوز ظهور نکرده بود، آغاز گشت و این روند تا انقلاب کبیر فرانسه به‌درازا کشید. در آغاز، اشرافی که باید دست به‌جنگ می‌زدند و به‌اندازه کافی از امکانات مالی برخوردار نبودند، از رهبری کلیسا تقاضای کمک مالی می‌کردند و در غالب اوقات کلیسا به‌خواست آن‌ها پاسخ مثبت می‌داد و گه‌گاهی نیز دست رد به‌سینه آن‌ها می‌زد. در چنین مواردی این رهبران سیاسی به‌بانه‌های گوناگون می‌کوشیدند بخشی از ثروت کلیسا را از آن خود سازند. در ابتدا چنین کوشش‌هایی دارای سویه ضددینی نبودند و بلکه این اشراف در عین عبودیت نسبت به کلیسای کاتولیک و شخص پاپ زمین‌های کلیسا را به نام تأمین هزینه ارتش‌های خود با هدف حفاظت از زمین‌های کلیسا مصادره می‌کردند. اما از زمانی که جنبش‌های دهقانی علیه مناسبات ارباب‌رعیتی فئودالی آغاز شد که بر اساس آن روستائیان از هرگونه حقوقی محروم بودند، این روند بیشتر از گذشته نضج یافت و سپس جنبه ضد کاتولیکی به‌خود گرفت.

پس از جنگ‌های دهقانی که در سده شانزده تقریباً سراسر قاره اروپا را فراگرفت، روند خلع مالکیت کلیسا شدت یافت، زیرا در نتیجه اصلاحات دینی لوثر وحدت مسیحیت از بین رفت و لایه‌های مختلف این مذهب در همکاری با قدرتهای سیاسی منطقه‌ای علیه یکدیگر به مبارزه برخاستند و دست به توطئه زدند. این روند با انعقاد پیمان «صلح وستفالن»^{xx} که در 24 اکتبر 1648 میان امپراتوری‌های آلمان و فرانسه بسته شد، به نقطه اوج خود رسید. در این قرارداد صلح تأکید شد املاکی که در سال 1624 در اختیار کلیسای کاتولیک بود، باید به این کلیسا پس داده شوند. به این ترتیب تمامی املاک و ثروتی که پیش از این تاریخ طی جنگ‌های دهقانی از کلیسا مصادره شده بود، مورد تأیید قرار گرفت. در همین قرارداد صلح از مقوله سکولاریزاسیون املاک کلیسا سخن گفته شده است، یعنی املاکی که پیش از سال 1624 طی جنگ‌های دهقانی به مالکیت نهادهای دنیوی (اشراف و دولت‌های ایالت‌های آلمان) درآمده بودند، نباید به کلیسا پس داده می‌شدند. یکی دیگر از مزایای این قرارداد صلح آن بود که هم مذهب پروتستانتِ لوتریسم و هم مذهب پروتستانتِ کالونیسم^{xxi} که در سوئیس به وجود آمده بود، به رسمیت شناخته شدند و به این ترتیب به انحصار کلیسای کاتولیک به مثابه یگانه کلیسای مسیحیت در اروپای غربی پایان داده شد.

پس از پایان جنگ‌های دهقانی روند سکولاریزاسیون، یعنی سلب مالکیت ارضی از کلیسای کاتولیک در بیشتر کشورهای اروپائی گسترش یافت. در اتریش در دوران سلطنت یوسف دوم^{xxii} در سال 1782 قانون ضبط اموال کلیسا تصویب شد. در فرانسه^{xxiii} انقلابی در 2 نوامبر 1782 قانونی به تصویب رسید که طی آن تمامی املاک کلیسا باید به دولت تعلق می‌گرفت. این املاک را دولت انقلابی به حراج گذاشت. در آلمان زمین‌های کلیسا در دو سوی رودخانه راین^{xxiii} که به چهار ایالت اسقفی، 18 اسقفنشین و 300 صومعه تعلق داشتند، به مالکیت امپراتوری آلمان درآمدند. در ایتالیا طی سال‌های 70-1860 دولتِ کلیسا، یعنی سرزمینی که پاپ‌ها از سده‌های 8 تا 13 میلادی بر آن حکومت می‌کردند، از کلیسا گرفته شد و جزئی از کشور ایتالیا گشت و قلمرو کلیسای کاتولیک به منطقه واتیکان که محله کوچکی از شهر رُم بود، محدود شد.^{xxiv} با به قدرت رسیدن بلشویک‌ها^{xxv} در روسیه در اکتبر 1917، تمامی املاک و ثروت کلیسای ارتدکس به مالکیت دولتی تبدیل گشت و پس از فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» در این کشور بخشی از آن به کلیسا پس داده شد. همچنین به تقلید از روسیه شوروی در دیگر کشورهای که احزاب کمونیست به قدرت رسیدند، کم و بیش از کلیسا سلب مالکیت کردند.

با آن‌که پادشاهان و امیران دولتهائی که به پروتستان‌تیس‌م گرویدند و املاک کلیسا را به سود خود ضبط کردند، هنوز دارای منشأ بورژوائی نبودند، لیکن شدت یابی همین روند بیانگر آن بود که در بافت سنتی جوامع اروپائی دگرگونی‌هایی کمی در حال تکوین بود که هنوز از تراکم کیفی لازم برای تبدیل مناسبات تولید فئودالی به مناسبات تولید سرمایه‌داری برخوردار نگشته بود، یعنی تراکم کمی هنوز زمینه را برای پیدایش کیفیت نوینی هموار نساخته بود. به‌طور نمونه دولت پروس^{۲۷} پس از غصب زمین‌های کلیسای کاتولیک نخست آن‌ها را به دهقانان بزمین اجاره داد و سپس برای آن‌که از درآمد ثابت و مطمئنی برخوردار شود، آن زمین‌ها را به اشراف فئودال سپرد و آن‌ها نیز در برابر دولت پروس پرداخت اجاره بهائی را که مقدار آن طی قرارداد تعیین شده بود، به‌عهده گرفتند. این اشراف آن زمین‌ها را به دهقانان بزمین به بهای بیشتری اجاره دادند و به‌این ترتیب به‌شدت استثمار روستائیان افزودند. بعدها، پس از آن‌که طبقه سرمایه‌دار در آلمان توانست در ائتلاف با دولت فئودال در قدرت سیاسی سهم شود، زمین‌های دولتی به روستائیان فروخته شد که بر روی آن زمین‌ها کار می‌کردند.

ادامه دارد